

در قسمت چپ جلو صحنه ، نیم تختی هست که در برابر آن
میزی کوتاه قرار دارد ؛ بر روی آن شمع‌دانی روشن که
اضاق را اندکی نور میبخشد دیده می‌شود .

زمان واقعه :

شب است بر پرده حریر حایل مدخل بزرگ سایه بانویی
که در اضاق مجاور مشغول نخ‌ریسی است دیده می‌شود .
پرتو چراغ پشت صحنه نااندازه ایست که میتوان اعمار و
ورفتاری که در صحنه انجام میگیرد دید .
هنگامیکه پرده باز میشود :

پیر مرد دهقان که چته‌ای نحیف دارد در پشت میزیندبانست و در
حالی که می‌لرزد و زیر لب می‌گوید : «خدایا ما را از شر ظالم
نجات بده» نگران پلکان است .

از دور بانگ مناجات بانوائی دلنشین بگوش میرسد :

«شب خیز که عاشقان بشب راز کنند

گرد در و بام دوست پرواز کنند»

چند لحظه بعد سرداری که لباس رزم در بردارد و پر چین پابر چین

از پلکان پائین می‌آید، در پلکان ظاهر می‌شود. صدایی که از بر
 خورد شمشیر او با پله‌ها بگوش می‌رسد و کلاه خودش که از پرتو
 شمع می‌درخشد ورود او را مینمایاند. پس از ورود آهسته و
 آرام بطرف مدخل بزرگ می‌رود و از آنجا خارج می‌شود.
 پیرمرد بحرکت در می‌آید و شمعدان را بر میدارد و شتابان از
 مدخل راست بیرون می‌رود.

بر پرده حریر سایه سردار دیده می‌شود که در برابر بانو ایستاده
 است. حرکات سرو دست برای هر دو مینمایاند که با یکدیگر
 گفتگو می‌کنند.

چند لحظه بعد: از مدخل راست پیرمرد در حالیکه شمعدانی در
 دست چپ دارد و یعقوب را هدایت میکند وارد می‌شود. یعقوب
 در بالاپوشی سیاه و گشاد مستور است و زیر لب می‌گوید: «سپاهی
 نابکار را هر که باشد ادب خواهم کرد».

ناگهان چراغ پشت صحنه خاموش می‌شود و «گل اندام» فریاد
 کتان: «بدادم بر سید... بدادم بر سید» از مدخل بزرگ وارد

می‌شود. یعقوب با شتاب شمشیر خود را از غلاف می‌کشد و در
حالی‌که با دست چپ گل اندام را بکناری پرتاب می‌کند شمع
را که در دست پیر مرد است (پیر مرد در حالی که می‌لرزد، پشت تماشا-
گران و در مدخل بزرگ در نزدیکی یعقوب ایستاده است)
خاموش می‌کند.

در تاریکی صدای کوبش شمشیر و ناله: «آخ نامرد»
بگوش میرسد.

صدای یعقوب چراغ بیاورید... بیاری خدا کیفر یافت.

صدای سپاهی مرا... بنامردی... کشتی... لعنت بر تو...

صدای یعقوب لعنت بر تو نامرد که بناموس دیگران تجاوز کردی...

(بانگ ماحات قطع می‌شود شمع بی رنگی که در آتشش

شمع میسوزد از مدخل روبرو توسط پیر مرد دهقان

به صحنه آورده می‌شود)

پیر مرد ای مرد نیکو دل مهربان خدا تورا حفظ کند... شرف و آبروی

مرا نجات دادی... ..

یعقوب (گل اندام که از پشت روی صندوقچه‌ی حرکت اشاره است)

چرا میلرزی؟ وحشت مکن اگر چنین پیر همانه او را کیفر دادم
 بحق بود... اعتماد کرده مال و جان و ناموس خلق را با و سپردم...
 اند... این نابکار از بسیاری عدل امیر سیستان دلیر شده دست
 تعدی بناهوس مردم دراز کرده است اگر کیفر نمی یافت و این
 پلیدی و ستمکاری بدیگران نیز میرسید در بنیان ملک تباهی
 پدید می آورد.

(شعبان را از دست پیر مرد میگیرد، خم می شود، موهای
 سر سپاهی را میگیرد. سرش را بلند میکند و با وقت قیافه سپاهی
 را مینگرد سپس سردارها را سازد و می ایستد)

آه آسوده شدم علی نیست... «شحنه زرنج» است... اندکی
 بهن آب برسانید تا افطار کنم..

(گلی امداد بشتاب از مدخل رو برو خارج میشود)

پیر مرد خدا مرا بکشد که تو تا این ساعت روزه ای... از تو امید عفو
 دارم... ولی چرا افطار نکرده آمدی؟ شاید...

یعقوب (حرف آورد قطع می کند) پیر مرد بظاهری تو امید ما میم... هنگامی
 که قصه بیداد این ستمگر را از تو شنیدم با خود پیمان کردم

تادفع شرازتو ودخترت نکتم آرام نگیرم وچیزی نخورم...
 (گل اندام شتابان با جامی آب وارد می‌شود و آنرا ببعقوب
 میدهد - بعقوب آنرا سرمیکشد...)

پیر مرد گوارا باشد...

بعقوب (ششیر خود را از زمین برمیکرد، باز و پوش جسد پاک می‌کند و سپس آنرا
 در غلاف جای میدهد و آماده دفن می‌شود):

پیر مرد با این جسد چه کنم، من توانائی حمل آنرا ندارم ؟

بعقوب جسد پلید را...

پیر مرد (با شتاب سخن اورا قطع میکند) در اینجا مکانی برای پنهان کردن
 آن نیست .

بعقوب (میخندد) آنرا تسلیم شحنگان کن تا بر دروازه « آکار » بدار
 آویزند و منادی کنند: اینست کیفر ستمکاران

پیر مرد میت رسم شحنگان دریا بند که کشتن چنین کوه پیکری از پیر مردی
 ضعیف چون من بر نمیآید، بزور نام و نشان تورا از من بخواهند
 و من نتوانم تورا بآنها بشناسانم .

بعقوب دل آسوده دار، من بعقوبم...

گل اندام امیر میستان (بزانو در میآید)

- پیر مرد (برانو می افتد) امیری عادل و جوانمرد و بیدار ...
- یعقوب هر وقت ستمی بر شمارفت بحاجب خاص من بگو «چراغ یاور»
 او تو را بنزد من راهنمایی خواهد کرد. (میخواهد برود)
- پیر مرد (درحالیکه دامن او را میگیرد) امیر ... عدالت تو بهن این جسارت
 میدهد که از تو بیرسم چرا هنگامیکه خواستی او را کیفر دهی
 چراغ را کشتی ؟
- یعقوب پدر پیر من هنگامیکه بر گذرگاه ماجرای سپاهی ستمکار را
 بامن در میان گذاشتی و از من خواستی داد تو از او بستانم از
 گفتارت دریافتم که مرا بجانیا درده ای، سهل است برادرانم عمر و
 و علی را هم نمیشناسی ...
- پیر مرد راست است .
- یعقوب چون این کار تنها در خور جرئت بستگان امیر سیستان بود
 گمان بردم که جوانترین برادرم عالیست که طمع در دختر
 تو بسته و هر شام از بام بر خانه تو فرود میآید ...
 ترس داشتم اگر در روشنائی با او روبرو شوم چون چشمم بچشم

اویفتد مهر بر اداری بجنبید و نتوانم او را کیفر دهم چراغ را
کشتم.

(باشتاب خارج میشود)

پیر مرد و گل اندام (درحالی که چندگام با زانو بدنال یعقوب میروند و سپس
دستها را برای دعا رو با آسمان میگیرند) خدایا
اهیر ما را از گزند حوادث نگه‌دار و عمری
دراز باو عطا کن تا در سایه عدالت او نیک بخت و
شاد کام باشیم.

برده آرام آرام کشیده می‌شود

پایان

قطعه‌ای از « داوید کوپرفیلد »

(David Copperfield)

اثر : چارلز دیکنز

Charles Dickens

داوید کوپرفیلد

اشخاص :

داوید

پیشخدمت

خادم مدیر مهمانخانه

صحنه :

تالار کوچک مهمانخانه بست در . رموت Yarmouth
دیوارها ناقصه ریخته شده است در سمت چپ صحنه قسمت
جلو یک میز شاه آماده است کمی عقبتر از آن مدخل
مهمانخانه دیده می‌شود که در آنجا صدای چرخ درشکه و
پی‌اسب بگوش می‌رسد مدخل آشپزخانه در انتهای راست

صحنه واقع است .

خانم مدیر مهمانخانه صندلیها را گردگیری میکند
داوید پسری ده ساله درحالتی که مینماید خجالت میکشد وارد
میشود و روی لبه نزدیکترین صندلی مینشیند

خانم مدیر آقا کوچولو شما اهل « بلاندر استون Blunderston »
هستید ؟

داوید (از جامیبرد) بله خانم !

خانم مدیر اسمت ؟

داوید کوپر فیلد خانم !

خانم مدیر کافی نیست ، برای شما با این اسم کسی پول شام نداده
است .

داوید برای « مرد استون Murdston » چطور خانم ؟

خانم مدیر اگر اسمت « مرد استون » پس چرا اول يك اسم دیگر
گفتی ؟

داوید راستش را بخواهید کوپر فیلدم « داوید کوپر فیلد » اما چون
پدرم مرده و مادرم با آقای « مرد استون » ازدواج کرده این
اسم مادرم است .

خانم مدیر آه . . . فهمیدم . . . خوب شام شما حاضر است (زنگ میزند)

ویلیام: ویلیام! ویلیام! پیشخدمت ز تشنه آمده وارد میشود (

ویلیام برای این آقا شام بیار) خانه مدیر از در آشپزخانه خارج میشود (

ویلیام (یک دیس سیب زمینی سرخ کرده و گوشت یک بشقاب خالی - یک لیوان - یک تنگ و غیره را میآورد و روی میز میگذارد)
خوب حاضر است بفرمائید.

(ایستاده داوید را نگاه میکند - داوید شروع بخوردن

میکند و از نگاه پیشخدمت بیش از پیش شرمگین و

عصبانی است ولی سعی میکند که در همین حال غذا بخورد)

این ... (اشاره بتنگ) نیم پتر آبجو هم حال شماست اگر
میخواهید بریزم ؟

بله خواهش میکنم !

داوید

(بظرف میز میرود و گلاس را پر می کند و جوی ورتنر نگاه میکند)

ویلیام

بنظر من : زیاد بنظر میاد، اینطور نیست ؟

بله تقریباً زیاد است .

داوید

(که هنوز آبجو را در دست نگاه داشته است)

ویلیام

دیروز آقائی اینجا بود.. آقائی نسبتاً چاق با اسم «تپ ساپر»

شاید شما او را بشناسید؟..

- داوید نه تصور نمیکنم شناسم...
- ویلیام آدمیست باکت خا کستری و کلاه بزرگ.
- داوید نه نمیشناسم، این افتخار را ندارم .
- ویلیام او با اینجا آمد دستور آ بچوداد - دستور که داد من گفتم نه -
اما خوردن همان و مردن همان، آ بچو کهنه بود - این آ بچو
قابل خوردن نیست . حقیقت میگویم^۱
- داوید چه وحشتناک ... ؟ بنظر شما بهتر نیست که من آب
بخورم ؟
- ویلیام بله شما خوب فهمیده‌اید - اگر چه مردم دوست ندارند
دستوری که داده‌اند صرف نظر کنند، برای اینکه از این موضوع
ناراحت میشوند ، ولی شما اگر بخواهید من حاضرم آنرا
بجای شما بخورم - متوجه هستید چه میگویم ، من عادت
دارم و میدانید که عادت داشتن بالانر از همه چیز است و بفکر
این نیستم که مرا ناراحت میکند . من آنرا سرعت سرخواهم
کشید - اجازه میدهید ؟
- داوید اگر شما اطمینان دارید که شما را ناراحت نمیکند، خیلی
ممکنه ن‌مشم .

- ویلیام** خیلی خوب - می بینیم
- (لاجرمه کیلاس واسر میکشد و بی تکه حتی قطره ای از آن باقی بگذارد)
- داوید** (مضطربانه موضوع است و وقتی اتفاق قابل ملاحظه می بیفتد کاملاً راحت میشود)
- ویلیام** (کیلاس را بزمین میگذارد و سپس چنگالی بر میدارد و در سبب زمینی سرخ کرده فرو میبرد)
- عجیبه . برای خوردن چی داریم ؟ گوشت خوک هم ...
- داوید** بله - چند تیکه گوشت خوک هست .
- ویلیام** خدایا مرا ببخش - من نمیدانستم که اینها گوشت خوک اند و الا آبجو را میدادم شما بخورید چون گوشت خوک یکی از آن چیزهایی است که اثر بد آبجو را از بین میبرد و این برای من که آبجو میخورم یک خوشبختی است
- (قطعه ای گوشت خوک و سبب زمینی بر میدارد)
- داوید** باز هم بردارید - برای این آبجو باید زیادتر گوشت خوک خورد.
- ویلیام** بر میدارم ، سبب زمینی هم - اگر موقعی که آقای « تاپ

سابر « آبیجو را خورد ما گوشت خوک و سیب زمینی داشتیم
 میتوانستیم جانش را نجات دهیم ... »

داوید هنوز يك تيكه گوشت مانده، نمیخواهی آنرا بخوری؟

پیلیام البته گوشت خوک کافی است ولی بهتر است با سیب زمینی

هر دو را بخورم تا کاملاً از خطر محفوظ بمانم .

(گوشت خوک و سیب زمینی نام میشود و پیلیام بشقاب را

بیرون میبرد و سپس مقداری مربای آلوچه میآورد و داوید

شروع بخوردن میکند)

پیلیام این پیراشکی چطور است ؟

داوید پیراشکی نیست - مرباست !

پیلیام آه .. راست میگوئی - خدایا مرا ببخش، بله مرباست

(نزد بتمی شود) مقصود شما این نبود که بگوئید مربای آلوچه؟

داوید بله درحقیقت مقصودم همین است.

پیلیام (قاشق بزرگی بست میگیرد) خدا شاهد است که مربای آلوچه بهترین

مربا نیست که من دوست دارم - این خوشبختی نیست؟ شروع

کن پسر جان - بگذار بینم کدام یکی از ما بیشتر

می خوریم ؟

(دو تایی شروع بخوردن میکنند. داوید با قاشقی کوچک
براش پوش میخورد ولی ویلیام با قاشقی بزرگ تند تند
میخورد)

- ویلیام بخور جانم از من عقب افتادی ...
- داوید بله ... آخر قاشق شما خیلی بزرگتر است .
- ویلیام یک کمی بیشتر باقی نمانده ... آه ... من ترا شکست
دادم - بله مر بای خوبی بود اینطور نیست ؟ من دوست دارم
معمولا بعد از غذا کمی شوخی کنم ، شما چطور ؟
- داوید (با تردید) بله ... (صدای چرخهای درشکه و پی امبها از
خارج بگوش میرسد) خوب من دیگه باید بروم ، آیا چیز
پول شام که پرداخت شده - پول دیگری هم باید بدهم ؟
- ویلیام هیچ چیز دیگر غیر از انعام مستخدم باقی نمانده !
- داوید چه گفتید ؟ من باید چه ... ؟ خواهش میکنم بگوئید چقدر
انعام باید داد.
- ویلیام اگر من زن و بچه نداشتم و آنها ناخوش نبودند هیچوقت
از شما تقاضای شش « پنس » نمیکردم - اگر خرج پدر بیهوش و
خواهر دوست داشتیم را نمیدادم (بنفش مبرک و گریه از سر

میبند) حتی از شما يك غاز هم مطالبه نمی کردم . اگر س
در جای خوبی زندگی میکردم و یا اینکه دست کم مسکنی
که برای زندگی مناسب بود داشتم - آنوقت عوض اینکه
از شما پولی بگیرم - از شما خواهش میکردم که از من
تقاضایی نکنید ولی من بانان خشک زندگی میکنم و توی
زغالدانی میخوابم

(مورثش را در میان دستهایش معفی میکند)

داوید یا... این يك شلینگ است.

ویلیم (گریه و فراموش میکند) تشکر میکنم آقا... متشکرم -
واقعا که آفامی بشما بر ازنده است و بس - متشکرم لطفا
اگر دوباره باینجا آمدید مرا برای خدمتگزاری بخواهید
نه دیگری را .

(خانم مدیر مهاجمه وارد میشود)

خانم مدیر آقا کوچولو بفرمائید ، کالسه که منتظر شماست . ویلیام آقا
را کمك کن تا سوار کالسه بشوند .

(ویلیم زیر سل داوید را میگیرد و او را برای رفتن
وسوار شدن ، کالسه کمك میکند - خانم مدیر نیز
نگاه میکند)

خانم مدیر آه . . . خدا! هر اربخش! پسره شش تیکه گوشت و یک بشقاب سیب زمینی و یک بتر آبجو و یک دسر کامل هر با خورده است - او حتماً توی کالسکه احتیاج بیکمک خواهد داشت (سر خود را پنجره نزدیک بیکمک و فریاد میزند) کالسکه - چی مواظب این پسر و باش ... او خواهد ترکید.

پایان

برای وطن

« مضمون چند از تاریخ :

جلال‌الدین منکبرنی فرزند دلیر سلطان محمد
خوارزمشاه در راه وطن سالها با چنگیز مغول
جنگید و بسال ۶۲۸ در آخرین نبرد ملت زخمی
محکم که بر داشت از لشکرین خود جدا
افتاد و سر نوشتی نامعلوم یافت. (۱)»

اشخاص:

جلال‌الدین منکبرنی (آخرین سلطان سلسله خوارزمشاهی)

اشباح سفیدپوش

(۱) «در مخالفت حالت او اختلاف است بعضی میگویند بکوهستان آمد شبانه
در موضعی که از اول گرد کردن طمع در استلاب لباس او کردند و او را زخمی محکم
بر سینه زدند و ندانند که چه کار کردند و چه صید را شکار و این عجب نیست هر گجا
همانی است در چنگال مغدی متهنست و هر گجا شیری از پیکار کلبی مدحین .»

صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱

جهانگشای جوینی - جلد دوم - چاپ محمد قزوینی

صحنه :

بیابانیست کوهستانی که در افق آن دهکده ای چشم می خورد . در قسمت جلوسست چپ صحنه تخته سنگی بزرگ دیده میشود که در اطراف آن چند درخت جنگلی سر با آسمان کشیده است .

جلال الدین که قسمی از لباسهایش پاره است و چهره اش خون آلود مینماید بهوش در پای تخته سنگ نقش زمین است کلاه خودش در یکطرف و ششیرش نزدیک اوست .
 پرده با صدای رعد و درخشش برق باز میشود و پس از فرو نشستن کرد و غبار توفان و ریزش کوتاه رگبار جلال الدین آرام آرام بخود می آید

جلال الدین (در حالیکه خون را از چهره خود پاک میکند) آه .. خون؟ ..

این خونها چیست ؟ ... (دست بجراحت سینه میکشد) تا مغز استخوانم میسوزد ... چه شکاف عمیقی ... چرا بندهای ز رهم از هم گسیخته است؟ ... (حرکتی بخود میدهد) آه ...
 چقدر من ضعیف شده ام ... اینجا کجا است ؟ آه ...
 خواب می بینم ؟ ... (فریاد میکشد) بیدارم سر بازان دلیر من ... بیدارم ... (انعکاس صدای خود را میشنود) آه ، نه ...
 نه ... کجا هستید سر بازان دلیر و شجاع من ... بیایید ...
 چرا جواب نمیدهد ؟ ... این جلال الدین است که فرمان

میدهد ... دریغ تنها هستم ... آیا کسی در این نزدیکی نیست تا پیام مرا بسریبازان فداکارم برساند ... ملکه خاتون را باینجا بطلبید ... حرف بزنید ؟ ... این منم که سخن میگویم جلال الدین ... سلطان جلال الدین ... کسی که چنگیز از شنیدن نامش بلرزه میافتد ... مرد تو جانباز شما ... که همیشه نسبت باو وفادار بودید و پیوسته او امرش را با جان و دل اطاعت میکردید ... سپه داران من ، امر نمیکنه ... خواهش میکنم ... آه ... برای یکبار دیگر مرا از خورد خشنود مسزید ... بمن پاسخ بدهید ، خواهش مرا بر آورید ... برای آخرین بار ... همیشه از شما خشنود خواهم بود ... آه ... ملکه خاتون ، بر اثر خیانت و جاه طلبی رجنل نابکار و اعماش بی حد پدرم سلطان محمد ما باین روز دچار شدیم .. خطاهای ناچیز را بر بیچ شمردن و متملقان و چاپلوسان را میدان دادن ، سرانجامی جز نابودی نباشد ... (بشمشیر خود تکیه میکنه و بسخنی نرگوز میآید) کسی نیست مرا همراهی کند ... خدای بزرگ تو مرا یاری کن ... آه .. ملکه خاتون عزیز بیانا در آخرین نفس تو را ببینم .. نه ... نه ... اشتباه کردم هیچ راضی نیستم که توییانی ... خودم میایم و ... خداوند بمن کمک میکند ... (فشار دیگری بخود وارد میسازد اما خمیازه تر میشود) آه سینه ام .. خون گرم ... (درحالیکه يك قطعه ز لباس خود

را یاره می‌کند و بیستن زخم مغول می‌شود)

باید یکبار دیگر با سپاهیان مغول بی‌جنگم . و ملکه خاتون

عزیز ... این بار چنان ضربدستی بآنها نشان دهم که تا

اقصای چین بروند و فکر خام فرمانروایی بر ایران را از مغز

خود دور سازند ... آه ... ملکه خاتون بیا ... بیا زخم

های مرا ببند ... میخواهم بر خیزم ... بر خاصتن کافی است ...

بیا ... بیا ... خیر چه سودای خامی ... او هرگز نخواهد آمد ...

اینجا جای او نیست ... اینجا مکان درندگان خونخواری

است که بی‌وسه در جستجوی شکارند تا طعمه خود سازند ...

(حرکت میکند و پس از بیم حیز شدن بهشوش بر زمین

نفس می‌بندد - صدای رعد از دور شنیده میشود - آوای

خند مگسوس میرسد - آدام آدام بهوش می‌آید)

چه می‌شنوم ؟ ... این صدای همان پرنده زشت منظر است ...

چرا ... خوب بیا دارم هنگامیکه بمقابله چنگیز میشتافتم

در لحظه جدائی از ملکه خاتون این پرنده صدا کرد، ملکه

گفت حرکت تو با چنین تصادفی میمنت ندارد ، من اعتناء

نکردم ... اتی کاش حرف او را میشنیدم ... آری این همان

پرنده است ... ملکه خاتون عزیز آوای این پرنده شوم

مرا از آهنگ بشنود تو بازه بیدار ... نه ... (تازش میکند) آه ...

چه سخت است زنجوری و درماندگی ... بیا ... بیا ... ای

آدمبخوار بی پروا ... آمده‌ای مرا شکار خود سازی ؟ ...

بیایم... حاضرم... بیایم منقار آهنینت سینه‌ام را بشکاف... قلب
 گرم و خونینم را بیرون کن و برای ملکه خاتون پارمغان
 ببر و باو بگو که این دل هنوز بخاطرت می‌تپد... بروای
 پیشت شوم... برو باو بگو که دوستش دارم... قلب مرا
 بیادگار نگه‌دارد... او قلب مرا خواهد شناخت زیرا خونین
 و نیر و مند است... (مدای زوزه‌گر که شنیده میشود - تلاش
 میکند که برخیزد) آه... بیایید ای گرگ‌بری خون آشام...
 بیایید خون ارغوانی مرا بیاشامید (ناتوان شده است)
 اکنون... باروانی آزاد و شاد می‌روم که... بگذشتگان
 دلیر و فداکار میهنم پیوندم... ای نسیم... ای بیک باد پای،
 هر گاه بر میهنم میوزی... بگو... سلطان جلال‌الدین هنگام
 جان دادن می‌گفت: «پایدار بمان ای میهن دلیران»
 (بر زمین می‌افتد و جان می‌سپارد)

اشباح

(اشباح از کوه سراریر میشوند و بادست‌های گلی که در
 دست دارند سرود خوانان جسد او را می‌پوشانند)
 پرده آرام کشیده میشود

فهرست نامهای کسان

	ز		آ- الف
زاکانی (عبید) ۱۱۰۱		آرته باز ۱۶، ۱۵، ۱۴	
زردوست ۶۲		اختر ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳	
	س	۲، ۱، ۲، ۰، ۱، ۹	
سعدی ۳۳		انشاء (فریده) ۱	
سهراب (بانو) ۱			ب
	ش	بانس ۴۵	
شحنه زرنج ۸۷		بسر ۴۵	
	ع	بهرامی (فرخ) ۱	
		بهرامی (ناهد) ۱	
			ت
علی ۸۰، ۷۸		تاپ ساپر ۸۸، ۸۷، ۸۵	
علی بابا ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳		تقی ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵	
۳، ۱، ۳، ۰، ۲، ۹، ۲، ۸		۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱	
علیجان ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱		۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷	
عرو ۸۰		۶۳	
	ق		ج
قربان ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱		جان مادیسن مورتن ۴۶، ۴۵	
قزوینی (محمد) ۹۳			چ
	ک	چنگیز مغول ۹۶، ۹۵، ۱۳	
کاکس ۴۵			ح
کرزوس ۱۶، ۱۴		حفص (عبدالله) ۷۴	
کوبرفیلد (داوید) ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳			خ
۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷		خادم دلاور ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵	
کورش کبیر ۱۵		۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰	
	گ	۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۵	
گل افروز ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱		۶۳، ۶۲، ۶۱	
گل اندام ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۳		خوارزمشاه (سلطان محمد) ۹۵، ۹۳	
۸۱، ۷۹			د
گل ناز ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱		داوید (بکوبرفیلد مراجعه شود)	
		دیکنز ۸۳	

فهرست کتب و آثار

ق	قران مجید ۶	تاریخ سیستان ۷۴، ۷۳	ت
ك	كردناوال دزایسو ۱	جهانگشای جوینی ۹۳	ج
م	موش و گربه ۱	دانش‌آموز (مجله) ۱۳	د
ن	نیومندریترز ۴۵	سپیده فردا (مجله) ۱	س

نا‌های مختلف

ش	شلیک ۹۰ (واحدی از بول انگلیسی)	انجمن دوستانه اران فرهنگه فرانسه ۱	الف
ك	كلانه‌ور ۱	بازی لی لی ۳۶	ب
و	وزارت فرهنگه ۱۳	پنس ۸۹ (واحدی از بول انگلیسی)	پ
		راديو تهران ۱	ر

برخی از آثار چاپ شده مؤلف این کتاب :

داستان و نمایشنامه :

یادگار اشک .

چراغ (درام رادیویی - فارسی و فرانسه)

بیوگرافی :

زندگی و آثار : رضا - کمال «شهرزاد»

نیما - یوشیج (کیست - چیست؟)

میر سیف الدین کرمانشاهی .

نیما - زندگی و آثار او .

تصنیف :

بنیاد نمایش در ایران :

Le Théâtre en perse

de 1850 à 1950

Etude de Litterature Comparée

ترجمه :

سغنان بزرگان (Pensées et Aphorisme)

تحمیه :

ارزش احساسات (اثر : نیما - یوشیج)

شب هزارویکم (اثر : رضا - کمال «شهرزاد»)

عالمی (اثر : نیما - یوشیج)

از آثار مؤلف که از آن فیلم سینما تهیه شده است

رستم و سهراب ، گل سا (ترجمه) ، هسر مزاحم (ترجمه)

از آثار مؤلف که در صحنه‌های تماشاخانه‌های تهران بازی شده است

اورنگه و گلچهر ، امیر کبیر ، بچه شیطان ، یوسف و زلیخا ، عروس تودان

پول ، در زیر نقاب .

از رادیو تهران بخش شده است

همت عالی ، اصغر بنا ، گلی آماده کار میشود ، کفاره گناه . شاهزاده خوشمت

و، ساله (اراسکار و ایلد) ، خرس (از چغف) ، بینوایان (از ویکتور هوگو)

بها ۳۰ ریال